

موسی و بوته‌ی مشتعل

درس ۵: زمین مقدس

دکتر آر. سی. اسپرول

در این جلسه می‌خوایم به مطالعه‌ی دوباره‌ی کاربردهایی که از روایت تاریخی ملاقات موسی با خدا در بوته‌ی مشتعل در بیابان مدیان داشتیم، ادامه بدیم. ما دیدیم که این نه تنها نقطه‌ی عطف زندگی موسی بود، بلکه نقطه‌ی عطف کل تاریخ بشر بود.

و در این جلسه می‌خوام با دقت بیشتر به بخش کوچکی از این متن پردازم که در آیه‌ی ۳ باب ۳ شروع میشه. بعد از اینکه موسی بوته‌ی مشتعل رو دید، بوته‌ای که مشتعل بود و نمی‌سوخت، می‌خونیم: "موسی گفت: «اکنون بدان طرف شوم، و این امرغریب را ببینم، که بوته چرا سوخته نمی‌شود.»

چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدان سو می‌شود، خدا از میان بوته به وی ندا درداد و گفت: «ای موسی! ای موسی!» گفت: «لبیک.» بعد خدا گفت: «بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدس است.» و گفت: «من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب.» آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد.

اجازه بدید با اشاره به کار فیلسوف هستی‌گرای فرانسوی، ژان پل سارتر شروع کنم که شاید معروف‌ترین کارش، نمایشنامه‌ای بود که با عنوان "خروج ممنوع" نوشت. و در این نمایشنامه، پرده‌ی آخر با گروهی از افراد تموم شد که در اتاقی بدون در نشسته بودند، و به همدیگه خیره شده بودند، همدیگر رو در حد اشیاء تنزل می‌دادند. و در پس این نگاه‌های خیره که مردم تجربه می‌کردند، سارتر در این نمایشنامه نتیجه‌گیری کرد که "جهنم، انسان‌های دیگه هستند."

البته، در کل این اثر، در متن این اثر فلسفی و نمایشنامه، او به عنوان شخص بی‌خدا، در ادامه گفت نه تنها مردم نمی‌تونند از شرایط جهنمی خارج بشن، بلکه به خدا هم دسترسی ندارند. به مقدسات دسترسی ندارند. به عالم متعال دسترسی ندارند.

بشریت رو به عنوان احساسات بی‌فایده توصیف کرد و توصیف نهایی او از شرایط انسانی ما، در کلمه‌ی "تهوع" یافت میشه. او گفت به خاطر اینکه ما در اسارتیم، در اینجا و اکنون، در امور دنیوی گرفتار شدیم و هیچ راهی برای فرار از این دام نیست. هیچ دری نیست. هیچ پنجره‌ای نیست که باهاش بتونیم به ذره‌ای از اهمیت ابدی برسیم.

در قرن ۱۲۰م، دو جامعه شناس بزرگ مذهب در دنیا، هنریک کریمر و میرسی ایلی اییدی بودند. و ایلی اییدی به این توصیف گرفتاری شدید انسانی پاسخ داد و گفت: "بله، واقعاً موجودات انسانی در یک شرایط کفرآمیزند، که در واقع، در شرایط سقوط کرده‌مون، نه به خاطر اینکه به آن قدوس دسترسی نداریم، و راهی برای رویارویی با مقدسات نداریم؛ بلکه در این شرایط موجودیتی رو انتخاب می‌کنیم که کفرآمیزه."

به نظرم آگه از فرهنگتون آگاه باشید، می‌تونید ببینید که کفر در هر رسانه‌ای، فرهنگ ما رو علامتگذاری کرده و این کفر سال به سال بیشتر میشه. صحبت ما درباره‌ی کفر، صرفاً ابراز حس زندگی ما در عالم کفره. اما ایلی اییدی در ادامه گفت تا زمانی که می‌خوایم در این شرایط کفرآمیز زندگی کنیم، تا زمانی که کفر رو بر مقدسات ترجیح میدیم، زندگی انسانی، به سادگی نمی‌تونه در کفر کامل زندگی کنه. چون برای ایلی اییدی و مطالعه‌اش درباره‌ی تمام فرهنگ‌های دنیا، نهایتاً عدم دسترسی به خدا، عدم خروج از کفر نیست، بلکه هیچ راه فراری از مقدسات نیست، چون هر جایکه بریم، مقدسات بر سر راه ما قرار داره.

در اشعیا ۶، وقتی او رویایی داشت که برای نبی شدن دعوت می‌شد، سرود فرشتگان رو در حضور خدا به یاد می‌آوردیم که می‌سرودند: "قدوس قدوس قدوس یهوه صباوت". دیگه چی گفتند؟ این سرود شامل چه چیز دیگه‌ای بود؟ "تمامی زمین از جلال او مملو است."

پس این تضاد رو می‌بینید، تضاد بین دنیاگرایی افراطی افرادی مثل ژان پل سارتر در برابر تعلیم کتاب مقدس رو می‌بینید. تعلیم کتاب مقدس این نیست که قدوس و مقدسات در یک عالم پنهان، در قلمرو رمزآلود هست که فقط متفکران درخشان و نابغه می‌تونند به اونجا نفوذ کنند تا نگاهی اجمالی بر آن قدوس بندازند. برعکس، تمامی زمین از جلال خدا مملو است.

پس چرا این حس کفرآمیز رو داریم؟ خُب، کلوین اینطور به این سؤال پاسخ داد، او گفت: "کل خلقت، یک تئاتر پر جلاله که فریاد می‌زنه، به وضوح قدوسیت خدا رو ظاهر می‌کنه، اما ما نسبت بهش نابینا هستیم. اما این نابینایی، یک نابینایی ارادی هست. ما مثل انسان‌هایی هستیم که در این تئاتر پر جلال با چشمان بسته راه می‌رویم، خودمون چشممون رو بستیم. تا قدوس و مقدسات رو نبینیم، چون برای مخلوقات گناهکار، چیزی ترسناکتر از این نیست که در معرض آن قدوس قرار گیرند."

و اینجا در این ماجرا همین رو می‌بینیم. موسی بوته رو می‌بینه که مشتعله و نمی‌سوزه، و در این روایت به ما می‌گه او به طرفش میره که بهش نگاه کنه. وقتی به طرفش میره، به این بوته نگاه می‌کنه، راضی نمیشه که از دور بهش نگاه کنه. به طرف بوته میره. بهش نزدیک میشه.

و در حالیکه بهش نزدیک میشه، ناگهان صدایی از بوته میاد که اسم او رو صدا میزنه و میگه: "موسی. موسی. همونجا بایست. نزدیکتر نیا. نزدیک نشو. بلکه کفشت رو دربیار. صندلها رو از پات دربیار، چون زمینی که بر اون ایستادی، زمین مقدسه."

بیابید در این مورد چند تا سؤال بپرسیم. چی اون رو "زمین مقدس" ساخت؟ چیزی در ترکیب خاک اونجا در بیابان مدیان بود که متفاوت از هر زمین دیگه در این دنیا بود؟ آیا چیزی در خاک زیر پای او بود که بطور خاص وقف شده یا مقدس باشه؟ چیزی بطور ذاتی در این خاک نبود. چیزی که این زمین رو مقدس می کرد، حضور خدا بود.

هر چیزی رو که خدا لمس می کنه، مثل تزریق، تشعشی از شکوه متعال او رو دریافت می کنه. چیزی که این زمین رو مقدس و متفاوت از زمین های عادی می کنه، اینه که اینجا یک تقاطع بود. اینجا ملاقاتی الهی بود. اینجا زمین طبیعی با حضور مافوق طبیعی لمس شد. چیزی که اینجا می بینیم، مفهومی هست که آستانه می نامیم. آستانه، نقطه ای هست که مکان انتقال رو مشخص می کنه، مرز بین طبیعی و مافوق طبیعی. وقتی موسی نزدیک شد، از این مرز عبور کرد و خدا گفت: "موسی، همونجا بایست، نزدیکتر نیا."

هر یکشنبه صبح، اینجا در سنت اندروز، یک بولتن چاپ می کنیم. در صفحه اول بولتن، این کلمات رو داریم: "ما از آستانه ی دنیوی به مقدسات وارد میشیم، از عادی به غیرعادی، از کفر به سوی آن قدوس." حالا باید تصدیق کنم که من این رو نوشتم و دلیلی براش داشتم. می خواستم مردم درک کنند که وقتی یکشنبه صبح به کلیسا میان، به مکانی میان که از سینما، سالن جلسات مدنی، از هر مکان دیگه ای که در این دنیا میرن، متفاوته.

به محض اینکه اونها در رو باز می کنند و وارد میشن، یک انتقال انجام دادن. از آستانه عبور کردند. وارد فضای مقدس میشن، چون این زمین مقدسه. معماری کلیسای ما طوری طراحی شده که این ایده رو به مردم بده که وقتی وارد این ساختمان میشن، از آستانه عبور می کنند. این مکانی نیست که پیروزی دنیوی رو تجربه کنه.

چیزهای زیادی درباره ی دنیاگرایی و دنیاگرا کردن گفته شده. همه ی اینها یعنی اصطلاح "دنیوی" در اصل، در دنیای باستان، "این دنیا" و اصطلاحات این زمان خاص معنی می داده. دنیاگرایی تعلیم می ده که همه چیز اینجا و اکنون. آسمان وجود نداره. عالم ابدی وجود نداره.

عالم متعال وجود نداره. دنیاگرایی یعنی تعهد به اینکه شما فقط یکبار به وجود میابید و این دنیا همه چیزه، چیز دیگه ای نیست. اما وقتی از این در عبور می کنیم، از آستانه عبور می کنیم، از دنیوی به عالم مقدسات میریم. و آنچه مقدسه، متفاوته.

اونچه مقدسه، جدا شده، به طور الهی توسط خدا جدا شده. فضای مقدس جایی هست که خدا قدم می‌گذاره، عمل می‌کنه و حرکت می‌کنه. و ما در روز سبت به اینجا میاییم، چون خدا از ما دعوت می‌کنه اینجا باشیم. او میگه: "اینجا جایی هست که با قومم در صبح یکشنبه ملاقات می‌کنم."

به همین دلیل عهدجدید به ما میگه هرگز از جمع شدن با مقدسین غافل نشیم، چون به عنوان انسان نیاز داریم که هر هفته به دیدار زمین مقدس بریم. از دنیوی دور بشیم و از مرز عبور کنیم و به مکان مقدس بریم. این جایی هست که از چیزهای عادی به سوی چیزهای غیرعادی میریم. از معمولی به غیرمعمولی. از کفرآمیز به سوی آن قدوس میریم.

پس چیزی که اینجا در زندگیمون تجربه می‌کنیم، دقیقاً همون چیزی هست که موسی در بیابان تجربه کرد. او نزدیک شد، از آستانه عبور کرد و خدا باهاش صحبت کرد و او رو متوقف کرد. او گفت: "همونجا بایست، جلوتر نیا. موسی، کفشت رو دربیار. این زمین مقدسه."

در کتاب پیدایش، تجربه‌ی یعقوب رو در بیتئیل به یاد بیارید. من خلاصه‌ی اون رو می‌خونم، جاییکه او در سفرش به خواب رفت و این خواب رو دید، رویای نردبانی که به آسمان می‌رفت. فرشتگان خدا روی اون، صعود و نزول می‌کردند. او در این خواب گفت: "در حال، خداوند بر سر آن ایستاده، می‌گوید: «من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم، و خدای اسحاق.» همون طریقی که خدا بعداً با موسی در خروج صحبت کرد. و وعده‌ی عهد رو به اون داد.

بعد می‌خونیم: "یعقوب از خواب بیدار شد و گفت: «البته یهوه در این مکان است و من ندانستم.» او اینجا بود، همینجا. وقتی سرم رو روی سنگ گذاشته بودم و خواب بودم، خدا اینجا بود و من نفهمیدم. من نفهمیدم. بعد چی میگه؟ "این چه مکان شگفت‌انگیزیه! این دروازه‌ی آسمانه."

و سنگی رو که به عنوان بالش استفاده کرده بود، برداشت و روغن رو برداشت. روغن رو روی سنگ ریخت. چه کار عجیبی. چرا این کار رو می‌کرد؟ بالش رو تقدیس می‌کرد. این قطعه سنگ رو تقدیس می‌کرد. اون رو وقف می‌کرد. درحالیکه روی اون نشونه می‌گذاشت، گفت: "این زمین مقدسه. این فضای مقدسه، چون اینجا خداوند خدا در خواب بر من ظاهر شد."

داستان خانواده‌ای رو خوندم که برای تعطیلات به سنت‌لویی رفتند. از من نپرسید چرا کسی بخواد برای تعطیلات به سنت‌لویی بره؛ اونها رفتند. یکی از کارهایی که می‌خواستند انجام بدن، بازدید از کلیسای جامع سنت‌لویی بود. در ادامه‌ی داستان میگه قبل از اینکه وارد این کلیسا با معماری سبک گوتیک بشن، دختر نوجوانشون که به نوعی بازیگوش و سبک‌سر بود، در پارکینگ کار اونها رو در این سفر مسخره می‌کرد.

بعد به در جلویی رفتند و به محض اینکه وارد سالن عبادت شدند، این دختر کاملاً ساکت شد. والدینش تماشا می کردند و نمی تونستند باور کنند چطور چهره اش با نگاه کردن به طاق قوسی شکل و طاق گوتیک تبدیل شد، کاشی های موزاییک رو دید که تاریخ نجات رو به تصویر می کشیدند. او نامطمئن قدم برمی داشت.

در این کلیسای بزرگ، چیزی رو در اون مکان دید که می خواست با دقت بهش نگاه کنه. به والدینش نگاه کرد و پرسید: "اشکالی نداره اینجا راه برم؟" می بینید، حس حضور قدوسیت خدا او رو تحت تأثیر قرار داده بود.

ما هر بار که وارد کلیسا میشیم، باید این رو تجربه کنیم، چون اینجا از مرز عبور می کنیم. منتقل میشیم. مثل موسی از آستانه عبور می کنیم. و در نهایت، در روایت موسی می خونیم که خدا به او گفت: "من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب." و این جمله ای هست که می خوام بهش فکر کنید: "آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد." اولش می خواست نگاه کنه. به اون طرف رفت که نزدیکتر بشه. اما وقتی متوجه شد کجا میره، وقتی متوجه شد کجا ایستاده، وقتی متوجه شد کی اونجا بود. می گه "نمی تونم نگاه کنم." این براش خیلی زیاد بود.

اما این پایان داستان نیست؛ این فقط آغاز داستانه که در جلسات بعدی، با همدیگه به اون خواهیم پرداخت.